بنو قریظه سومین گروه یهودی در مدینه

مبحث اول: مفاهيم و تعاريف

مفهوم كلمة قريظه

يعقوبي گويد: «قريظه، نام كوهي است كه افراد قبيلة بنوقريظه بر آن فرود آمدند و به آن منسوب شدند. بنا به قولي، قريظه نام نياي آن‌ها است.»1

نسب بنو قريظه

همانگونه كه در شمارة پيشين (65)، در بارة بني‌نضير گفتيم، بنو‌قريظه نيز از فرزندان هارون، برادر حضرت موسي علیهما السلام بوده‌اند و از اين رو، به نسب خود افتخار مي‌كردند.

اين طايفه نيز مانند بنوقينقاع و بنونضير، با پيامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پيمان بسته بودند كه هرگز به ضرر پيامبر و ياران آن حضرت گامي برندارند و به وسيلة زبان و دست ضرري به او نرسانده، سلاح و مركب در اختيار دشمنانش نگذارند و هرگاه بر خلاف متن اين قرارداد رفتار كنند، دست پيامبر در ريختن خون آن‌ها و ضبط اموال و اسير كردن زنان و فرزندانشان باز خواهد بود و يادآور مي‌شويم كه اين پيمان‌نامه را كعب‌بن اسد، رييس بنوقريظه از سوي آنان امضا کرده بود؛ ليكن ايشان نيز مانند همكيشان خود، پيمان خويش را نقض کردند و چگونگي نقض پيمان توسط ايشان به قراري است كه در مبحث دوم، به تفصيل مي‌آيد. (البته گفتني است غزوة بنوقريظه بي ارتباط با غزوة احزاب نيست؛ لذا براي بررسي تحليليِ غزوة بنوقريظه لازم است حتي المقدور به نقش يهود بنوقريظه در آن اشاره شود؛ به خصوص براي روشن شدن نوع پيمان شكني بنوقريظه، ناگزير بايد وقايعي كه در طول غزوة احزاب، بنوقريظه در آن نقش داشتند را ولو به اختصار اشاره كنيم).

مبحث دوّم: علت و چگونگي وقوع غزوة بنوقريظه

وقتي پيامبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم بنونضير را از مدينه بيرون کرد، آل ابي حقيق و خاندان حُيَيّ بن اخطب به خيبر رفتند و در آنجا مِهتري يافتند و هم اينان نقش اصلي را در تحريك احزاب به عهده داشتند؛ از جملة ايشان، حييّ بن اخطب و كنانة بن ابي الحقيق و هوذة بن حقيق و... به همراه عده‌اي به مكه رفتند تا قريش و پيروان آن‌ها را به جنگ با پيامبر تحريض و ترغيب كنند. آن‌ها به قريش گفتند: ما با شما خواهيم بود تا محمد را از پاي درآوريم.

ابوسفيان گفت: آيا انگيزة شما تنها همين است و به اين منظور به مكه آمده‌ايد؟ گفتند: آري! آمده‌ايم تا با شما دربارة دشمني با محمد و جنگ با او همپيمان شويم و بر اين كار سوگند ياد کنيم. ابوسفيان گفت: درود بر شما، خوش آمديد! محبوب‌ترين مردم در نظر ما كسي است كه ما را در ستيز با محمد ياري كند؛ سپس در كنار كعبه سوگند هم‌پيماني خوردند.

بعد از آن‌كه يهوديان با قريش زماني را وعده گذاشتند از پيش آن‌ها بيرون آمدند تا به قبيله غَطَفان رسيدند و با آن‌ها شرط نمودند كه چنانچه يهود را ياري دهند و همراه قريش به جنگ پيامبر بروند، محصول يك سال خيبر را براي ايشان قرار دهند و ساير قبايل نيز با تحريك يهود و قريش، سپاه ده هزار نفري را تجهيز نمودند و به فرماندهي ابوسفيان به طرف مدينه راه افتادند.

در ميان راه، حُييّ بن اخطب به ابوسفيان و قريش گفته بود: قوم من ـ بنوقريظه ـ همراه شما خواهند بود و ايشان هفتصد و پنجاه جنگجو هستندكه سلاح فراواني هم دارند. چون به نزديكي مدينه رسيدند، ابوسفيان به حييّ گفت: نزد قومت برو و از ايشان بخواه تا پيمان خود را با محمد بر هم زنند.

وقتي حييّ نزد بنوقريظه آمد، آن‌ها وي را به خانة خود نمي‌پذيرفتند و اين‌كار را خوش نداشتند. حييّ وقتي غزّال بن سموئيل را ديد، به او گفت: خبري برايت آورده‌ام كه از محمد راحت خواهي شد! اين قريش است كه به وادي عقيق فرود آمده و غطفان هم به محل رَغابَه رسيده‌اند. غزّال در پاسخ وي گفت: سوگند به خدا، بدبختي روزگار را براي ما آورده‌اي! حييّ فرياد زد: چنين مگو! آنگاه به در خانة كعب بن اسد رفت و در زد. كعب او را شناخت و گفت: ديدار حييّ مرا چه سود؛ مردي شوم كه قوم خود را به بدبختي افكند و اكنون هم از من مي خواهد كه پيمان شكني كنم.

حُييّ بار ديگر در را كوبيد. كعب‌گفت: تو انسان شومي هستي! قوم خود را چنان بدبخت كرده، همه را به‌هلاكت افكندي؛ از محلّة ما برگردكه تو هلاك من وقومم را اراده‌كرده‌اي. حييّ از بازگشت خودداري‌كرد. كعب‌گفت: حييّ! من با محمد پيمان بسته‌ام وجز راستي چيزي از او نديده‌ام. به خدا سوگند! او هيچ پيماني را نشكسته و پرده‌اي از ما ندريده است و در همسايگي نسبت به ما كمال نيكويي را رعايت كرده است.

حييّ گفت: واي بر تو! من براي تو درياي بيكران وعزّت روزگار را آورده‌ام. قريش را آورده‌ام همراه همة سران و بزرگان ايشان. اين‌ها اسبان و شتران فراوان همراه دارند. شمار اين سپاه، ده هزار و شمار اسبان‌شان هزار است وسلاح فراوان دارند و محمد از اين حمله‌ها جان به‌ در نمي‌برد. همة آن‌ها پيمان بسته‌اند كه بازنگردند مگر آنگاه‌كه محمد و همراهانش را درمانده سازند. كعب گفت: واي بر تو! به خدا سوگند خواري روزگار و ابري که تنها رعد و برق دارد و باراني در آن نيست، براي من آورده‌اي... من نمي‌توانم خانة خود را ويران سازم؛ به‌خصوص كه همة مال و ثروت من هم همين جاست و زنان و كودكان خُردسال همراه من هستند، از پيش من برگرد كه مرا به آن‌چه آورده‌اي نيازي نيست.

حييّ خشمگينانه گفت: واي بر تو! بگذار با تو سخن بگويم. كعب همچنان پافشاري کرد وگفت: من زير بار چنين خواسته‌اي نمي‌روم. حييّ گفت: مي‌دانم كه از ترس نان و خورشت در را نمي‌گشايي‌ و ترس داري‌كه آن بخورم ولي تعهّد مي‌كنم كه دست به سوي ظرف غذايت نبرم؛ كعب از اين حرف ناراحت شد و در را گشود و حييّ بر او وارد شد و مرتب درِ باغ سبز به كعب نشان داد تا او ملايم شد و پس از آن گفت: امروز را برگرد تا من با سران يهود مشورت كنم. حييّ گفت: آن‌ها كارهاي پيمان را به تو واگذاشته‌اند و تو براي ايشان تصميم مي‌گيري و همچنان بر خواسته‌اش پاي فشرد؛ تا از عقيده‌اش برگرداند. كعب گفت: من ناخواسته و در كمال كراهت كاري را كه تو مي خواهي عهده‌دار مي‌شوم و مي‌ترسم محمد كشته نشود و قريش به سرزمين خود برگردند، تو هم به خانه و زندگي خود برگردي و من با همراهانم كشته شوم. حييّ گفت: به توراتي كه در طور سينا بر موسي نازل شد سوگند ياد مي‌كنم كه اگر محمد در اين هجوم كشته نشود و قريش و غطفان هم مراجعت كنند، من با تو در حصارت درآيم تا آن‌چه كه بر سر تو مي‌آيد، بر سر من هم بيايد.

كعب پيماني ميان خود و پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم را شكست و حييّ نامه‌اي را كه به فرمان آن حضرت نوشته بودند پاره كرد.

به پيامبر خبر رسيد كه بنوقريظه پيمان خود را شكسته‌اند. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن معاذ، سعدبن عباده و اُسيد بن حضير را احضار كرده، فرمودند: به من خبر رسيد كه بنوقريظه پيمان خود را شكسته‌اند و تصميم به جنگ گرفته‌اند، برويد ببينيد اين خبري كه به من رسيده صحيح است؟ اگر اين مطلب باطل و دروغ بود، وقتي برگشتيد آشكارا در ميان بگذاريد و اگر ديديد راست است به رمز بگوييد: عضل و قاره،2 تا خودِ من بفهمم و ماية تضعيف روحية مسلمانان نشود.

اين گروه چون نزدكعب بن اسد رسيدند، متوجه شدند كه يهود پيمان را شكسته‌اند؛ پس‌آن‌ها را به حق خدا سوگند دادند كه پيمان را رعايت كنند وپيش از آن‌كه كار بالا بگيرد و منجر به خون‌ريزي گردد بر سر عهد خود باز گردند و از حيي بن اخطب پيروي نكنند. كعب گفت: ما هرگز بر سر آن پيمان باز نمي‌گرديم، من آن پيمان را چنان بريدم كه بند كفش خود را. (پس دشنام و ناسزا به سعد بن معاذ گفت. اُسيد ابن حُضير خطاب به كعب گفت: اي دشمن خدا! به سرور خود دشنام مي‌دهي و حال آن‌كه تو همشأن و كفو او نيستي. به خدا سوگند اي يهودي زاده، به خواست خدا قريش خواهد گريخت و تو را در خانه‌ات رها خواهند كرد. آنگاه به سراغت مي‌آييم و تو از اين حصار فرود خواهي آمد و تن به فرمان ما خواهي داد).

آن‌ها نزد پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگشتند و چون به حضور آن حضرت رسيدند، سعد بن عباده گفت: «عضل و قاره» و پيامبر تكبير گفت و مسلمانان را به فتح و پيروزي بشارت داد.

سپس اين خبر ميان مسلمانان شيوع يافت و متوجه پيمان شكني بنوقريظه گرديدند و ترس و بيم مسلمانان فزوني يافت و كار بر ايشان سخت و دشوار شد و نفاق رونق گرفت و مردم سست شدند. آية كريمة ( إذْ جَاؤُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أسْفَلَ مِنْكُمْ وَإذْ زَاغَتِ الأ بْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الحَنَاجِرَ وَتَظُُّنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَ )3 اشاره به اين مطلب است.

واقدي نقل مي‌كند: بنوقريظه کوشيدند شبانه به هستة مركزي مدينه شبيخون بزنند. به اين منظور حييّ بن اخطب را نزد قريش فرستادند كه هزار مرد از ايشان و هزار مرد از غطفان بيايند، تا به كمك آن‌ها حمله كنند. اين خبر به پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسيد و کار سخت شد. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم اسلم بن حريش اشهلي را همراه دويست مرد، و زيد بن حارثه را همراه سيصد نفر، براي پاسداري مدينه فرستادند تا سپيده دم تكبير بگويند. سواران مسلمان هم همراه آن‌ها بودند و چون صبح شد در امان ماندند.

و نيز از قول خرّات بن جبير نقل شده: در حالي كه خندق را در محاصرة خود داشتيم، پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا احضاركرده، فرمودند: به اردوگاه بنوقريظه برو و ببين تصميم شبيخون نداشته باشند و يا از جايي نفوذ نکنند و خبرش را براي من بياور. از حضور پيامبر بيرون آمدم و چون نزديك بنوقريظه رسيدم، كمين كرده، ساعتي دژهاي آن‌ها را زير نظر گرفتم كه خواب مرا ربود. ناگاه به خود آمدم و ديدم مردي مرا بر دوش خود حمل مي‌كند. آن مرد مرا به طرف حصارها و دژهايشان مي‌برد، او به زبان عبري مي‌گفت: «گاوت گوسالة چاقي زاييده است!»

من دست خود را روي دشنه او گذاشتم و دشنه را بيرون كشيده و جگرش را دريدم. او فرياد كشيد و يهوديان بر بالاي برجهاي خود آتش روشن نمودند، اما من گريختم.

و نيز شبي نبّاش بن قيس كه در اصل فرمانده نظامي بنوقريظه بود، از حصار خود همراه ده نفر از جنگجويان يهود بيرون آمد، به اميد اين‌كه بتواند شبيخوني بزند. چون به نزديكي بقيع رسيدند با گروهي از مسلمانان كه از ياران سلَمة بن اَسْلم بن حريش بودند، برخوردند و پس از ساعتي درگيري و تيراندازي بازگشتند. چون اين خبر به سلمة بن اسلم رسيد با اصحاب خود به دژهاي يهوديان توجه كرد و گرد حصارها شروع به گردش كردند. يهود از اين امر به وحشت افتادند و بر برج‌هاي خود آتش افروختند و مي‌گفتند: شبيخون! شبيخون!

يكبار ديگر، ده نفر از يهود به فرماندهي غزّال بن سموئيل كه همگي از بنوقريظه بودند4 به حصار فارع حمله كردند و شروع به نفوذ و تخريب حصار نمودند، حسان بن ثابت هم آنجا بود صفيه عمه پيامبر كه آنجا بود به حسان گفت: برخيز و دفاعي بكن! حسان گفت: نه به خدا قسم، جان خود را بر اين يهوديان عرضه نمي دارم! تا اينكه يكي از يهوديان به دَرِ برج رسيد و خواست داخل شود. صفيّه جامه بر خود پيچيد و چماقي به دست گرفته به سوي آن مرد رفت و چنان ضربت سختي بر او زد كه سرش‌را خردكرده و اورا كشت و ديگر يهوديان گريختند. واقدي از امّ سلمه همسر پيامبر نقل مي‌كند كه من در جنگ‌هاي مختلفي خدمت پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم، هيچ‌كدام از جنگ‌ها، پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به اندازة جنگ خندق به زحمت نينداخت و براي ما هم هيچ‌كدام ترسناك‌تر از خندق نبود؛ علّت آن هم اين بود كه مسلمانان همچون درخت پر شاخ و برگي بودند و ما از طرف بنوقريظه در مورد حمله به زن‌ها و بچه‌ها اطمينان نداشتيم.

درجاي ديگر از جابر بن عبدالله نقل مي‌كند: ترس ما در مورد حملة بنوقريظه به زنان و بچه‌هاي مقيم مدينه از قريش بيشتر بود، تا اين‌كه خداوند گشايشي در آن ايجاد كرد.

خلاصه اين‌كه قرآن مجيد گواه بر اين است كه عامل اصلي اين جنگ، همان پشتيباني يهود بنوقريظه از مشركان عرب در جنگ احزاب بوده و علاوه بر اين، اصولاً يهود در مدينه، ستون پنجمي براي دشمنان اسلام محسوب مي‌شدند، در تبليغات ضدّ اسلامي كوشا بودند و هر فرصت مناسبي كه براي ضربه زدن به مسلمانان پيش مي‌آمد غنيمت مي‌شمردند.5

به دنبال نبرد جانانة اميرمؤمنان، علي صلی الله علیه و آله و سلم با عمرو بن عبد وَدّ و كشته شدن او به دست حضرت و فرار بقية جنگجويان قريش و نيز مذاكرة پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم با سران قبيلة غَطَفان و ايمان آوردن نُعيم بن مسعود و کمک رساني او به مسلمانان، به وسيلة ايجاد تفرقه در صفوف دشمن، جبهة احزاب دچار تزلزل شد و در شب آخر نيز باد شديدي به اذن خداوند متعال وزيدن گرفت و آنان زبونانه فرار را بر قرار ترجيح داده و از اطراف مدينه گريختند. در اين حال، پيامبر و مسلمانان مانده بودند و پيمان شكنان يهود بنوقريظه كه به بدترين شكل ممكن به مسلمانان خيانت نمودند و اگر لطف الهي شامل حال مسلمانان نمي‌شد، آنان با همراهي احزاب، درخت نوپاي اسلام را ريشه كن مي کردند و همة مسلمانان را مي کشتند.

فرداي شبي كه احزاب گريختند، پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز ظهر را در مدينه به جا آورده، به فرمان الهي اعلام کردند: به سوي بنوقريظه حركت مي‌كنيم و علي علیه السلام را احضار نموده، همچون هميشه، پرچم را تسليم وي کردند.6 شعار مسلمانان در اين جنگ «يَا سَلاَمُ أَسْلِمْهُم‏» بوده است.7

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم به بلال نيز فرمان داد كه به مردم اعلان كند: «لاَ يُصَلِّيَنَّ أحَدٌ العَصْرَ إلاَّ فِي بَنِي قُرَيْظَةَ»8 گفته‌اند وقتي مسلمانان شبانگاه در حضور پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرد آمدند، برخي از آن‌ها نماز عصر خود را نخوانده و به آنجا آمده بودند و بعضي ديگر نماز خوانده بودند و اين مطلب را به پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند، آن حضرت در اين مورد نسبت به هيچ‌كدام خُرده نگرفت.

حضرت علي علیه السلام همراه عده‌اي، به محلة بنوقريظه رسيدند و پرچم را پاي حصار ايشان برافراشت. آن‌ها وقتي حضرت علي علیه السلام را ديدند، به‌همديگر گفتند: «قاتل عمرو آمد» اين جمله را به همديگر مي‌گفتند و بدين وسيله در دل‌هايشان رعب افتاد.9

آن‌ها خطر را حتمي دانستند و از درونِ حصارهاي خود دشنام به پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم و همسران آن حضرت مي‌دادند. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم زره و مغفر خود بر تن نموده و نيزه‌اي به دست گرفت و سپر برداشت و بر اسب خود سوار شدند و همراه عده‌اي از اصحاب حركت نمودند. علي علیه السلام وقتي ديد پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم مي‌آيد، به همراهان خود فرمود: شما مراقب پرچم باشيد و خود نزد پيامبر رفت تا مانع شنيدن صداي ناسزاي بني قريظه شود. خطاب به پيامبر گفت: شما جلوتر نرويد. پيامبر فرمود: آن‌ها به من ناسزا مي گويند؟! و بعد به سوي بنوقريظه حركت کرده، فرمود: اگر آن‌ها مرا ببينند، ديگر ناسزا نخواهند گفت.

اُسيد بن حضير زودتر از پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به بنوقريظه گفت: اي دشمنان خدا، از پاي حصارهاي شما تكان نخواهيم خورد تا همگي از گرسنگي بميريد. اكنون شما همچون روباه در سوراخ هستيد. آن‌ها در حالي كه ترسيده بودند، گفتند: اي پسر حضير، ما در برابر خزرجيان دوستان شماييم. اسيد گفت: ميان ما و شما هيچ عهد و پيماني نيست. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حصار نزديك شدند و خطاب به بنوقريظه گفتند: «اي برادران بوزينگان و اي بندگان طاغوت‌ها» آن‌ها گفتند: اي ابوالقاسم، تو كه ناسزاگو نبودي! پيامبر از اين سخن آن‌ها ناخودآگاه به خاطر حيا چند گام عقب برداشتند.10 آنگاه پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تيراندازان فرمان انداختن تير داد و تيراندازي ميان دو طرف در گرفت و ياران پيامبر به نوبت تيراندازي مي‌كردند و اين كار پيوسته ادامه داشت و بنوقريظه يقين پيداكردند كه هلاك خواهند شد.

مسلمانان حتي شب‌ها هم از محاصرة آن‌ها دست نكشيدند؛ به‌طوري كه بنوقريظه جنگيدن را بي‌فايده ديدند و از ادامة آن خودداري نمودند و به پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم پيشنهاد مذاكر دادند و پيامبر هم پذيرفت و نبّاش بن قيس براي مذاكره از حصار پايين آمد. او ساعتي با پيامبر گفتگو كرد و ضمن آن گفت: ما به همان ترتيب كه بني‌نضير تسليم شدند، تسليم مي‌شويم. اموال و سلاح ما از شما باشد مگر به اندازه بار شتري و خون‌هاي ما محفوظ بماند و ما همراه زنان و كودكان از شهر شما مي‌رويم. پيامبر اين را نپذيرفت. آن‌ها پيشنهاد دادند ما همان بار شتر را هم نمي‌خواهيم، اجازه دهيد كه خون ما محفوظ بماند و زن و فرزندان‌مان را هم به خودمان واگذاريد. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به هيچ وجه موافقت نمي‌كنم، مگر اين‌كه تسليم فرمان من شويد.

نبّاش با اين گفتار پيامبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد اصحاب خود بازگشت. كعب بن اسد خطاب به بنوقريظه گفت: به خدا سوگند، شما مي‌دانيد كه محمد فرستادة خداست و هيچ چيزي غير از رشك و حسد ما نسبت به ايشان، مانع ايمان آوردن ما نشده، آن هم به اين بهانه كه چرا اين پيامبر از بني اسرائيل نيست و حال آن‌كه نبوت را خداوند به هركه بخواهد عنايت مي‌كند و مي‌دانيد كه من شكستن پيمان و عهد را خوش نداشتم؛ ولي گويي بلا و نحوست اين مردي كه اينجا نشسته است (حييّ بن اخطب)، بر ما و بر قوم خودش پا پيچ شده است. قوم خودش از ما بدتر و بدبخت تر بودند. در هر حال، محمد هر كسي را كه از وي پيروي نكند، باقي نخواهد گذاشت. آيا به خاطر مي‌آوريد وقتي «ابن خراش» اينجا آمد چه گفت؟ او گفت: مي‌خواهم شراب و فطير خواري و فرمانروايي را رها كنم و آمده‌ام به سوي مشك شير و خرما و جو! و يادمان هست كه به او گفتند اين چيست كه مي‌گويي؟ گفت: پيامبري در اين دهكده ظهور خواهد كرد، اگر هنگام ظهورش من زنده باشم، حتماً از او پيروي و او را ياري خواهم كرد و اگر بعد از مرگ من ظهور كرد بر شما باد كه از او كناره‌گيري نكنيد؛ بلكه حتماً پيروش باشيد و به ياري و مددش بشتابيد. در آن صورت، به هر دو كتاب ـ اول و آخر ـ ايمان آورده‌ايد.

كعب گفت: اكنون من سه پيشنهاد براي شما دارم، هر كدام را مي‌خواهيد بپذيريد:

1. بياييد از او پيروي كرده و تصديقش كنيم و به او ايمان آوريم تا در نتيجه بر جان، مال و زن و فرزند خود تأمين پيدا كنيم و هم در حكم همراهان و پيروان او باشيم. گفتند: ما پيرو كس ديگري غير از خودمان نمي شويم، پيامبري و كتاب از ما بوده، پس آيا مي توانيم تابع غير خود باشيم؟ كعب همچنان پاسخ آن ها را مي‌داد و ايشان را نصيحت مي‌كرد؛ امّا آن‌ها گفتند ما هرگز از تورات و آيين يهود دست بردار نيستيم.

2. بياييد تا زن و فرزند خود را بكشيم و بعد با شمشيرهاي كشيده بر محمد ويارانش حمله كنيم؛ اگر كشته شديم كه هيچ، چيزي نيست كه پس از آن به ما تهمت بزنند و اگر پيروز شديم، به جان خودم سوگند كه دوباره زن و فرزند مي‌گيريم. حييّ بن اخطب خنديد وگفت: گناه اين درماندگان چيست؟ رؤساي يهود مانند زبير بن باطا و مانند او گفتند: بعد از زن و فرزند چه چيزي در زندگي بهتر خواهد بود؟ كعب گفت: فقط يك راه ديگر باقي مانده است، كه اگر آن را نپذيريد كارتان زار خواهد بود؛ گفتند: آن چيست؟ گفت:

3. امشب شب شنبه است و محمد و اصحابش يقين دارندكه ما امشب با آن‌ها نمي‌جنگيم، بياييد امشب بيرون رويم تا شايد كه بر او شبيخون بزنيم. گفتند: مي‌گويي شنبة خود را تباه كنيم؟! تو كه مي داني از اين كار بر سر ما چه آمده است؟ حييّ گفت: وقتي كه قريش و غطفان اينجا بودند، من تو را به همين كار دعوت كردم و تو از شكستن حرمت شنبه خودداري كردي.

كعب گفت: اگر يهود از من اطاعت كنند اين كار را خواهند كرد. يهوديان فرياد كشيدند كه ما شنبه خود را نمي‌شكنيم.

وقتي مسألة محاصرة يهوديان سخت شد، كسي را به حضور پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و تقاضا كردند كه ابولبابة بن عبدالمنذر را براي مذاكره پيش ما بفرست. پيامبر ابولبابه را به حضور خواست و فرمود: نزد هم‌پيمانان خود برو و ببين چه مي‌گويند. چون آن‌ها از ميان اوسيان تو را برگزيده‌اند. ابو لبابه گويد: پيش آن‌ها رفتم، در حالي‌كه محاصره بر آن‌ها بسيار سخت آمده بود. آن‌ها پيش من دويدند و گفتند: ما بيشتر از همة مردم، نسبت به تو دوست هستيم. كعب بن اسد هم برخاست و به من گفت: اي ابا بشير، تو مي‌داني‌كه ما نسبت به تو و قومت در جنگ حدائق و بُعاث و ديگر درگيري‌هايي كه داشته‌اند چه كارها كه نكرديم! اكنون اين محاصره بر ما بسيار سخت است و مشرف به هلاك و نابودي شده‌ايم و محمد هم از محاصرة ما دست بردار نيست؛ مگر اين‌كه تسليم بدون قيد و شرط او شويم و حال آن‌كه اگر از ما بگذرد حاضريم به سرزمين خيبر يا شام برويم و گامي بر خلاف او بر نداريم و هرگز كسي را براي جنگ با او بسيج نكنيم.

ابولبابه‌گفت: اگر اين (حييّ‌بن اخطب) با شما نبود، موجبات هلاكت شما را فراهم نمي‌ساخت. كعب گفت: آري به خدا سوگند او مرا در اين گرفتاري كشاند و نخواهد توانست كه بيرون آورد. حيي گفت: چه كنم؟! من طمع داشتم كه بر او پيروز شويم، وقتي هم كه حسابم خطا در آمد، با جان خود با تو برابري و همدردي كردم، اکنون هم آن‌چه بر سر تو آيد بر سر من هم خواهد آمد. كعب گفت: چه فايده‌اي دارد كه من و تو با هم كشته شويم و زن و فرزندانمان اسير شوند! حييّ گفت: به هر حال گرفتاري و خونريزي است كه بر ما نوشته شده است.

ابولبابه گويد: در اين هنگام كعب رو به من کرده، گفت: اکنون عقيدة تو چيست؟ از ميان همه تو را برگزيده‌ايم، محمد تنها با تسليم شدن ما در قبال آن‌چه كه او حكم كند موافق است. آيا بپذيريم؟ ابولبابه گفت: آري! از حصارها فرود آييد و تسليم شويد و اشاره به گلوي خود كرد و منظورش اين بود كه در غير اين صورت كشته خواهيد شد. ابولبابه گويد: اينجا بود که سخت پشيمان شدم و استرجاع كردم.

از آنجا برگشته و يكراست به طرف مسجدالنبي رفتم و خود را به ستوني بستم؛ در اين باره آية كريمة: (يَا أيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللهَ وَالرَّسُولَ...) نازل شد11 و همچنين آية: (يَا أ يُّهَا الرَّسُولُ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأفْوَاهِهِمْ...) 12 و بالأخره دربارة پذيرفته شدن توبة ابولبابه، آية كريمة: ( وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلا صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً عَسَي اللهُ أنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ).13 نازل گرديد.

در ايام محاصرة بنوقريظه، گروهي از قبيلة بنو هدل، كه در ميان بنوقريظه زندگي مي‌كردند و ايشان نيز يهودي بودند فرود آمدند و ايمان آوردند. آن‌ها به بنوقريظه نيز تأكيد کردند كه شما نيز ايمان بياوريد؛ اما آن‌ها ايمان نياوردند.14 و نيز ثعلبه و اُسيد، پسران سعيه و عموي آن‌ها، اسد بن عبيد در همان شبي‌كه فردايش بنوقريظه به ناچار فرود آمدند، پايين آمده و اسلام آوردند و خود، زن، فرزند و اموالشان در امان قرار گرفتند.15 عمرو ابن سعدي نيز به دنبال مناظره‌اي با يهوديان همراه پسران سعيه، از حصار بيرون آمد.16

چون محاصره بر يهوديان دشوار شد و تن به فرمان پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم دادند و از حصارها فرود آمدند، پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند تا اسيران را به ريسمان بستند. محمد بن مسلمه مأمور اين كار شد و آن‌ها را در گوشه‌اي گرد آورد و سپس زن‌ها و بچه‌ها را از حصارها بيرون کرده، در محلي نشاندند.

ابن هشام نقل مي‌كند: بعضي از بنوقريظه پذيرفتندكه جزيه بپردازند و حضرت آن گروه از بنوهدل را كه ايمان آورده بودند، بر سر ايشان حاكم گردانيد.17

مدت محاصرة بنوقريظه مختلف نقل شده؛ عده‌اي آن‌را 25 روز نقل دانسته‌اند.18

واقدي از محمد بن مَسلَمه روايت مي‌كند: پيامبر به گوشه‌اي رفته، نشستند. در اين هنگام اوسيان نزديك پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده، گفتند: اي پيامبرخدا، اين‌ها هم‌پيمان ما هستند و به خزرجيان ارتباطي ندارند و به خاطر داريدكه درگذشته با بني قينقاع ـ كه هم‌پيمانان ابن ابيّ (خزرجي) بودند ـ چگونه رفتار كرديد، شما سيصد نفر از افراد بدون زره وچهارصد نفر زره‌دار ازآن‌ها را به‌تقاضاي ابن اُبيّ بخشيديد؛ اكنون اين هم‌پيمانان ما، از كردة خود پشيمان‌اند و از عهدشكني خود پوزش مي‌خواهند، آن‌ها را به ما ببخش. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم سكوت كردند و مطلبي نفرمودند. پس از اين‌كه قبيلة اوسي زياد حرف زدند و اصرار كردند و همگي صحبت داشتند، فرمود: اگر حكم در اين باره را به مردي از شما واگذارم خشنود خواهيد شد؟ گفتند: آري. فرمود: حكم‌كردن در اين مورد را به سعد بن معاذ واگذاشتم.19 درآن هنگام، سعد بن معاذ در خيمة كعيبه، دختر سعد بن عتبه، در مسجد پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. اين زن زخم‌ها را معالجه و از اشياي گمشده وپراكنده نگهداري مي‌كرد و هم از افراد غريب و بي‌كس ـ در خيمه اي‌كه ميان مسجد داشت ـ حراست مي‌نمود. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم سعد را در آن خيمه جا داده بودند.

چون پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، حكميت دربارة بنوقريظه را به سعد بن معاذ سپرد، فرمود: اوسيان بيرون آمدند و پي سعد رفتند و او را سوار بر خري كردند كه روي آن پالاني از ليف خرما انداخته بود و روي پالان هم قطيفه‌اي پهن كردند و لگام آن هم از ليف خرما بود. اوسيان برگرد او به راه افتاده، مي‌گفتند: اي ابو عمرو، محمد حكم كردن دربارة اين دوستانت را به تو واگذار کرده‌اند كه نسبت به آن‌ها نيكي كني. تو ديدي‌كه ابن ابيّ نسبت به همپيمانان خود چگونه رفتار كرد.

ضحّاك بن خليفه مي‌گفت: اي ابو عمرو، مواظب اين هم‌پيمانان خود باش! آن‌ها در همة گرفتاري‌ها از تو دفاع كردند و تو را بر ديگران برگزيدند و اميدوارند كه در پناه تو قرار گيرند.

سلمة بن سلامة بن وقش هم گفت: اي ابو عمرو، با هم‌پيمانان و دوستان خود نيكي كن وانگهي، پيامبر دوست مي‌دارد آن‌ها باقي بمانند. ايشان در جنگ بعاث و حدائق و ديگر درگيري‌ها تو را ياري دادد و به هر حال سعي كن كه از ابن ابيّ بدتر نشوي.

يكي از اوسيان نيزگفت: ابو عمرو! در نظر داشته باش كه ما از آن‌ها خواستيم همراه ما جنگ كنند و جنگ كردند و هم از ايشان ياري خواستيم و ياري‌مان دادند. سعد بن معاذ همچنان سكوت كرده بود، ولي چون اصرار و پافشاري كردند، گفت: اكنون زمان آن فرا رسيده است كه سرزنشِ سرزنش كنندگان بر سعد ـ در راه خدا ـ تأثير نگذارد.

سعد بن معاذ در جايي به حضور پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد كه مردم گرد آن حضرت نشسته بودند. همين كه سعد رسيد، پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: برخيزيد و بر سالار خود احترام بگذاريد. گروهي از مردان بني عبد اشهل گفتند: بپا خاستيم و در دو صف ايستاديم و هر يك از مردان، او را درود و تحيت گفتند، تا آن كه سعد نزد پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسيد. افراد قبيلة اوس كه در حضور پيامبر بودند، به سعد گفتند: اي ابوعمرو، پيامبر حكم را به تو واگذارده است. نسبت به ايشان خوبي‌كن و به يادآور كه آن‌ها براي تو متحمّل گرفتاري زيادي شده‌اند. سعدبن معاذ گفت: آيا شما به فرمان من دربارة بنوقريظه راضي هستيد؟ گفتند: آري، در غياب تو رضايت خود را اعلام داشته‌ايم و خود تو را انتخاب كرده‌ايم و اميدواريم كه بر ما منّت بگذاري. همچنان‌كه ديگري، غير از تو، دربارة بنوقينقاع انجام داد. تو ارزش ما را مي‌داني و ما هيچ‌گاه به اندازة امروز نيازمند پاداش نيستيم. سعد گفت: شما را به زحمت نينداخته باشم و رودربايستي نكرده باشيد؟ گفتند: منظور تو چيست؟ سعد گفت: شما را سوگند به عهد و ميثاق الهي، آيا حكم مرا در مورد خودتان مي پذيريد؟ همگي پاسخ دادند: آري. در اين هنگام سعد به منظور حفظ حرمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به گوشة ديگري رفت و گفت: كساني كه اين طرف نشسته‌اند هم، داخل در حكم من هستند؟ پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم و افرادي‌كه آنجا بودند گفتند: آري.

سعد گفت: من در مورد ايشان چنين حكم مي‌كنم كه مردان ايشان به تيغ كشته شوند و زن‌ها و بچه‌ها اسير گردند و اموال آن‌ها تقسيم شود.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: همان را گفتي كه خداوند متعال از فراز هفت آسمان حكم فرمود.20

فرمان داده شد كه مردان اسير را به خانه اسامة بن زيد منتقل سازند و زنان و كودكان را به خانة دختر حارث ببرند. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد چندين بار خرما ميان آن‌ها توزيع شود.گروهي از ايشان آن شب را به خواندن تورات مشغول بودند و برخي از ايشان برخي ديگر را به استقامت و پايداري در دين و تمسّك به تورات توصيه مي‌كردند.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اثاثيه و كالاها و لباس‌ها هم به خانة دختر حارث برده شود و هم دستور فرمودند كه دام‌ها را همانجا ميان درختان به چرا رها كنند.

گويند: فرداي آن روز پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم صبح به بازار رفته، دستور دادند گودال‌هاي گورمانندي در فاصلة خانة «ابو جهم عدوي» تا احجار الزيت بکنند. اصحاب پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم به كندن مشغول شدند و آن حضرت با بزرگان اصحاب نشسته بودند و مردان بنوقريظه را دسته دسته مي‌آوردند و گردن آن‌ها را مي‌زدند.

يهوديان به‌كعب بن اسد مي‌گفتند: فكر مي‌کني محمد با ما چه خواهد كرد؟ گفت: كاري سخت و دشوار! واي بر شما كه هيچ وقت عاقلانه نمي‌انديشيد. مگر نمي‌بينيد كه فراخواننده را شفقتي نيست و هركس از شما كه مي‌رود بر نمي‌گردد؟ به خدا قسم جز شمشير چيز ديگري نيست.

يهوديان در حضور پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم دسته دسته كشته مي‌شدند. علي علیه السلام و زبير عهده‌دار كشتن آن‌ها بودند. حييّ بن اخطب را در حالي‌كه دستانش به گردنش بسته بود و جامه‌اي سرخ براي كشته شدن پوشيده بود، آوردند. او جامة خود را با انگشت از چند جاي دريده بود، تا پس از مرگ، كسي آن را در نياورد.

چون او آمد، پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اي دشمن خدا! آيا خدا ما را از تو بي نياز نساخت؟ گفت: چرا به خدا سوگند، ولي به هر حال من خود را در دشمني با تو سرزنش نمي‌كنم. من هم در جستجوي عزت بودم ولي خداوند مي‌خواست كه تو را بر من پيروز گرداند. من به هر دري زدم ولي هر كس را كه خداي خوار خواهد، خوار و زبون مي‌شود؛ سپس «حُييّ» رو به مردم كرد و گفت: اي مردم، فرمان الهي را گريزي نيست؟

سرنوشت و تقدير چنين بود و اين خونريزي بر بني اسرائيل مقدّر. دستور داده شد تا گردنش را زدند؛ سپس غزال بن سموئيل را آوردند.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خدا ما را بر تو پيروز نساخت؟ گفت: آري و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد تا گردنش را زدند. آن گاه نبّاش بن قيس را آوردند. او سعي كرده بود با كسي كه او را مي‌آورده درگير شود و او هم با مشت به بيني نبّاش كوبيده و آن را خوني ساخته بود. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مأموري كه او را آورده بود، اعتراض گرده، پرسيدند: چرا با او چنين كردي؟! مگر شمشير كافي نبود؟ گفت: اي پيامبر خدا، او با من درگير شد و مي‌خواست بگريزد. نبّاش گفت: اي ابوالقاسم! سوگند به تورات دروغ مي ‌گويد، اگر مرا آزاد هم مي‌ساخت من از آمدن به جايي كه همة قومم كشته شدند تأخير نمي‌كردم، تا من هم مانند يكي از ايشان باشم.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: با اسيران خوش رفتاري كنيد و به آن‌ها آب دهيد و سيرابشان كنيد تا خنك شوند و بعد بقيه را بكشيد. گرماي آفتاب و سوزندگي شمشير را بر آن‌ها جمع مكنيد ـ و آن روز آفتابي و گرم بود ـ به اسيران آب و طعام دادند و چون سيراب شدند و خنك گرديدند، به قتل بقيه فرمان داده شد.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سَلْمي، دختر قيس‌كه يكي از خاله‌هاي آن حضرت بود نگاه كردند. اين بانو به پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرويده و با هر دو قبيله رفت و آمدي داشت. رفاعة بن سموئيل پيش او و برادرش سليط بن قيس و اهل خانة ايشان رفت و آمد داشت و چون او را زنداني كردند، كسي را پيش سلمي فرستاد كه با محمد دربارة من صحبت كن تا مرا ببخشد و مي‌داني كه مرا پيش شما احترامي است و تو هم به منزلة مادر محمدي،21 اين محبت شما تا روز قيامت بر گردن من خواهد بود. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سلمي فرمودند: امّ منذر! چيزي نمي‌خواهي؟ گفت: اي فرستادة خدا، رفاعة بن سموئيل با ما آمد و شد دارد و از هر لحاظ قابل احترام است. او را بر من ببخش! پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه بودند كه رفاعه به سلمي پناه برده است؛ لذا فرمودند: او از آنِ تو باشد. امّ منذر گويد: رفاعة بن سموئيل اسلام آورد.

سعد بن عباده و حباب بن منذر نزد پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده، گفتند: اي پيامبرخدا، گويا كه اوسيان به مناسبت هم‌پيمان بودن با بنوقريظه، كشتن ايشان را خوش نمي‌دارند. سعد بن معاذ گفت: اي فرستادة خدا، هركس از اوسيان كه در او خير و نيكي باشد چنين نيست و خداوند هركس از اوسيان را كه كشتن بنوقريظه را دوست نمي‌دارد، خوشنود نفرمايد! اُسيد بن حضير هم گفت: اي پيامبرخدا، چنين نيست. هيچ خانه‌اي از خانه‌هاي او را رها مكن و يكي دو اسير را بفرست تا آنجا گردن بزنند و هركس كه به اين كار رضايت ندهد، خداوند متعال بيني او را به خاك بمالد. اوّل هم به خانه و محلة ما بفرستيد. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم دو اسير را به محلة بني عبد اشهل فرستادند كه يكي را اسيد بن حضير گردن زد، ديگري را ابونائله. و دو اسير به محلة بني حارثه فرستاد؛ گردن يكي از آن دو را ابوبردة بن نياز زد و محيَّصه هم به او ضربه ديگري زد و آن ديگري را ابوعبس بن جَبر گردن زد و ظهيربن رافع هم ضربه ديگري به او وارد آورد و دو اسير هم به محلة بني ظفر فرستادند؛ يكي از آن دو را قتادة بن نعمان و ديگري را نضربن حارث كشت. براي قبيلة بني عمرو بن عوف هم دو محكوم را فرستادند كه عقبة بن زيد و برادرش وهب بن زيد بودند؛ يكي از آن دو را عُوَيم بن ساعده و ديگري را سالم بن عمير به قتل رساندند. براي بني امية بن زيد هم از اسرا فرستادند. كعب بن اسد را در حالي كه دستانش به گردنش بسته بود، به حضور پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند. او مرد زيبارويي بود. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: كعب بن اسد است؟ كعب گفت: آري، اي ابوالقاسم، پيامبر به او فرمودند: چرا از نصيحت ابن خراش بهره نبرديد در صورتي كه او مرا تصديق مي‌كرد، مگر به شما دستور نداده بود كه از من پيروي كنيد و اگر مرا ديديد سلام او را به من برسانيد؟ گفت: چرا، سوگند به تورات اي ابوالقاسم، اگر نه اين بود كه يهود مرا سرزنش مي‌كردند كه از ترس شمشير بوده، حتماً از تو پيروي مي‌كردم؛ ولي چه كنم كه من بر دين يهوديانم. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد او را جلو برده، گردنش را زدند.

تنها يك زن از بنوقريظه كه با انداختن يك سنگ مسلماني را كشته بود، اعدام شد. شمار يهودياني كه كشته شدند، محلّ اختلاف است.22

زبير بن باطا در جنگ بعاث بر ثابت بن قيس منت نهاده و آزادش ساخته بود، ثابت پيش زبير آمد و پرسيد: ابو عبدالرحمان! مرا مي شناسي؟ زبير گفت: ممكن است كسي مثل من، تو را نشناسد؟! ثابت گفت: تو را بر من حقي است و اكنون مي‌خواهم پاداش آن را به تو بدهم. زبير گفت: كريم، كريم را پاداش نيك مي‌دهد و من امروز سخت نيازمند آنم.

ثابت به حضور پيامبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: زبير را به گردن من حقي است. او در جنگ بعاث موي جلو سرم را كشيد و گفت: اين نيكي را به ياد داشته باشد و اكنون مي خواهم پاداش او را بدهم. لطف کرده، او را بر من ببخشيد. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: او از آنِ تو باشد.

ثابت، نزد زبير آمد و گفت: پيامبر تو را بر من بخشيدند. زبير گفت: من پيري فرتوتم، نه فرزندي، نه زني و نه مالي در مدينه برايم باقي خواهد ماند، چگونه زندگي كنم؟

ثابت به حضور پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: اي فرستادة خدا، فرزند زبير و زن و مال او را هم به من ببخشيد.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزند و زن و مال او را هم به ثابت بخشيدند. ثابت نزد زبير آمد و گفت: پيامبر خدا فرزند و زن و مال تو را هم بر من بخشيدند.

زبير گفت: اي ثابت، تو نيكي را نسبت به من تمام كردي و آن‌چه را كه به عهدة تو بود انجام دادي، اي ثابت به من بگو كعب بن اسد كه چهره اش همچون آيينة چيني است و همة زيبا رويان قبيله را در چهرة او مي‌توان ديد چه شد؟ گفت: كشته شد.

گفت: سرور حاضران و غايبان و سالار هر دو قبيله، كه آن‌ها را به جنگ بر مي انگيخت و در منطقه‌شان به آن‌ها خوراك مي‌داد؛ يعني حيي بن اخطب چه شد. گفت: كشته شد. گفت: آن كه به هنگام جنگ يهود، نخستين فردي بود كه راه مي افتاد و اگر عقب نشيني مي‌كردند، از آن‌ها حمايت مي‌كرد؛ غزّال بن سموئيل چه شد؟ گفت: كشته شد. گفت: آن دلير حيلت ساز كه فرماندهي قبول نمي‌كرد مگر اين‌كه دشمن را درهم مي‌شكست و هيچ گرهي نبود مگر اين‌كه آن را مي‌گشود؛ نبّاش بن قيس چه شد؟ گفت: كشته شد.

گفت: پرچمدار يهود، در همة هجوم‌ها ـ وهب بن زيد ـ چه شد؟ گفت: كشته شد. گفت: پذيرايي كنندة يهود و پدر يتيمان و بيوه زنان يهود ـ عقبة بن زيد ـ چه شد؟ گفت: كشته شد. گفت: آن دو عمرو، كه همواره به تدريس تورات اشتغال داشتند، چه شدند؟ گفت: آن دو هم كشته شدند. زبير به ثابت گفت: در اين صورت و پس از ايشان چه خيري در زندگي است؟ آيا من به جايي برگردم كه ايشان آن‌جا بودند و مگر پس از ايشان در آن‌جا جاودانه خواهم زيست.

نه، من به چنين زندگي اي نيازي ندارم. اكنون هم به حق نعمت خود بر تو، از تو مي‌خواهم كه مرا پيش اين قاتل كه سران بني قريظه را كشته است و مي‌كشد ببري و سپس مرا به كشتارگاه قوم ببر و كارم را تمام كن.

گويند: چون غنايم را جمع كردند، پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند كالاها را به هركس كه مي‌خواهد، بفروشند. همچنين اسرا را فروختند و نخل‌هاي خرما را تقسيم كردند. مجموعة اسيران زن و بچه هزار نفر بودند.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم پيش از فروش غنايم، خمس آن‌ها را جدا کرد و اسيران را هم پنج گروه نمود و خمس آن‌ها را هم در اختيار خود گرفتند. گروهي را آزاد كرده، بعضي را به افراد بخشيدند و بعضي را هم به خدمت برگماشتند. در مورد اثاثيه و درختان خرما هم همين طور رفتار شد و پنج يك آن‌ها كنار گذاشته شد.

از مسائل بسيار مهمي‌كه امروزه مورد بحث و محل نقض و ابرام واقع شده، مسألة اعدام دسته جمعي يهود بنو قريظه است كه اوّلاً در اصل ماجرا تشكيك شده؛ ثانياً دربارة مجريان اعدام و محلّ اعدام اختلاف است و نيز گفته شده كه با سيرة عملي پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم سازگاري ندارد.

ما به‌تناسب بضاعت اندك، پس از مطالعه وتحقيق دراين زمينه، کوشيديم روزنه‌اي جديد در اين باره بگشاييم و دربارة مسائل ياد شده به صورت فشرده، مطالبي را عنوان نماييم كه اميدواريم مورد توجه و بذل عنايت خوانندگان و محققان محترم واقع شود و ضمن تشويق و ترغيب، اين حقير را از راهنمايي‌هاي خويش بهره‌مند سازند.

مبحث سوم: نكاتي در بارة غزوة بنو قريظه

نكته 1 ـ تعداد مقتولان بنوقريظه، محلّ اختلاف است. مسلم اين است كه بايد حدّ اقل نفرات را در نظر گرفت؛ زيرا همانگونه‌كه گذشت، تعدادي از آن‌ها اسلام آوردند، تعدادي هم با وساطت مسلمانان، از مرگ نجات يافتند. ابن هشام مي‌گويد: تعدادي از بنو هَدَل كه يهودي بودند و در بين بني‌قريظه زندگي مي‌كردند (تعدادشان متأسفانه مشخص نيست) تسليم شده و اسلام آوردند و برخي از بنوقريظه هم قبول كردند كه جزيه بپردازند؛ بنابراين، ارقام اغراق آميز را يا بايد ناشي از عدم دقّت در ضبط دانست و يا بايد حمل كرد؛ مثلاً رقم 1400 نفر احتمالاً ناظر به همة افراد قبيله؛ اعم از مرد و زن و كودك است؛ زيرا واقدي تعداد اسرا را هزار نفر نوشته و با توجه به قرائن، تعداد كشته‌ها هم نبايد از چهار صد نفر تجاوز كند و يا مثلاً رقم 700 نفر شايد منظور همة مردان آن‌ها؛ چه مقاتل و چه غير مقاتل و شمار 600 نفر، افرادي هستند كه مي‌توانستند سلاح به دست گيرند و 400 نفر كساني هستند كه جنگيده‌اند و تا آخر سرسختي نشان داده‌اند و خلاصه اين‌كه، آن چه مسلم است، سران جنگ افروز و خيانتكار بنوقريظه اعدام شدند؛ بنابراين، تعداد قطعي افراد اعدام شده، حداقلّ نفرات است و قريب به حدس، شايد حتي كمتر از 400 نفر باشند.

نكته 2 ـ از مطالبي‌كه داراي ابهام دانسته شده، اين است که برخي نوشته‌اند: مجريان اعدامِ بنوقريظه، حضرت علي علیه السلام و زبير بوده‌اند. اين سخن را بايد حمل بر اين کردكه مسؤوليت و فرماندهي اعدام با ايشان بوده و اعدام‌ها تحت نظر ايشان انجام مي‌گرفته است و يا بگوييم: افرادي كه چنين نوشته اند، حمل به غالب کرده‌اند و نقل ابن شهر آشوب و طبرسي در اينجا بسيار مهم و قابل توجه است. ابن شهر آشوب مي‌نويسد: «پس ده نفر را علي علیه السلام كُشت و زبير نيز ده نفر را كُشت و كمتر فردي از اصحاب ماند كه يك يا دو نفر را نكشته باشد.»23 طبرسي هم مي نويسد: «و دستور داده شد به ده نفر، پس بيرون آورده شدند و امير مؤمنان، علي علیه السلام آن‌ها را گردن زد؛ سپس امر شد به ده نفر و بيرون آورده شدند و زبير گردن آن‌ها را زد و كمتر كسي از اصحاب پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود كه يك يا دو نفر را نكشته باشد.»24 بنابراين، ما اگر اين نقل را بپذيريم، ابهام احتمالي از بين مي‌رود.

نكته 3 ـ ابهام احتمالي درچگونگي اعدام ومحل‌آن است‌كه برخي آن‌را مطرح‌کرده‌اند، تأثيري در اصل ماجرا و تعداد كشته شدگان ندارد و اصل قضيه را مبهم نمي‌سازد. حال اگر محلّ حفر خندق براي دفن كشته‌ها داخل بازار مدينه يا گوشه‌اي از كنار بقيع باشد (كه گفته مي‌شود، پيش‌تر قبرستان يهود بوده و اكنون در انتهاي قبرستان بقيع در داخل چهار ديواري است)، چه تأثيري در اصل مطلب دارد و يا فرستادن تعدادي از اسرا به محله‌هايي‌كه اوسيان در آنجا زندگي مي‌كردند، براي اعدام، باز هم اصل موضوع عوض نمي‌شود.

نكته 4 ـ برخي از بزرگان، اعدام دسته جمعيِ سران جنگ افروز و خيانت پيشة بنوقريظه و عده‌اي از جنگجويان معاند و محارب آن‌ها را، مخالف سيرة عملي پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم شمرده‌اند و اين محلّ تأمّل است؛ زيرا:

الف) اين تحليل زماني درست است‌كه تأثيرگرفته از ذهنيات قبليِ تحليل‌گر و بر اساس پيش داوريِ او نباشد.

ب) هر عمل و رفتار پيامبر، به تنهايي «سيره» است و بايد با خود آن عمل سنجيده شود و زواياي مختلف آن را بايد در نظر گرفت.

ج) آن‌چه مسلم است، رفتار پيامبر نيز تحت قاعدة «أَشِدَّاءُ عَلَي الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم‏» مي‌باشد.

د) اين‌كه گفته شود: «پيامبر با دشمنان دين وكساني‌كه با اسلام به‌هر وسيله‌اي درگير شده و از هيچ‌كوششي براي نابودي اسلام و مسلمانان دريغ نكرده‌اند و يا با مشركان رفتار عاطفي داشت»، ادعايي بيش نيست و ما خلاف اين را مسلّم مي‌دانيم.

ه ‍ ) با توجه به‌مواردي از توطئه‌هاي يهود بنو قريظه كه پيش‌تر يادآور شديم، هر انسان منصفي قضاوت خواهد کردكه اعدام سران جنگ افروز بنوقريظه كاملاً مطابق با عدالت بوده است.

و) با توجه به اين‌كه پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم نتيجة اغماض از تقصيرات بني‌نضير را شاهد بودند و ديدند كه چگونه آن‌ها ازتوطئه دست برنداشتند وجنگ احزاب را با تحريك قريش وديگر مشركان، بر مسلمانان تحميل نمودند، ديگر جايي براي تكرار اين تجربه و آزمودن آزموده‌ها نمي‌ماند؛ زيرا هيچ بعيد نيست، بلكه با توجه به روحيات اين قوم، به احتمال قوي، اينان در صورت رهايي، دست به اقدامات براندازانة ديگري مي‌زدند.

كسي شبهه نكندكه اين «آش نخورده و دهان سوخته» يا «قصاص قبل از جنايت!» است؛ چرا كه صِرف احتمال يا حتي يقين به انجام اقدامات براندازانة بعدي، دليل بر جواز اعدام ايشان نمي‌شود؛ زيرا از آن‌چه پيش‌تر عرض‌كرديم معلوم مي‌شود اين شبهه جايي ندارد؛ بلكه ثابت شدكه اينان، جنايت مستوجب اعدام‌را مرتكب شده بودند وآن‌چه در اينجا بحث مي‌شود، دربارة استحقاق و عدم استحقاق نيست؛ زيرا در اين‌كه ايشان مستحقّ اعدام بودند، شكي نيست.

ز) بايد وضعيت زمان را هم در نظرگرفت؛ چه بسا اين بار وضعيت سياسي، اجتماعي و امنيتي با گذشته فرق داشت و اين وضعيت معلول جنگ احزاب بودكه خود يهود در به وجود آوردن آن، سهم زيادي داشتند.

وانگهي، چنان‌كه اين بار پيامبر، نقض عهد ايشان را ناديده مي‌گرفت، همة قراردادهاي نظامي و امنيّتي پيامبر متزلزل مي‌گشت و مسلمانان دربارة نقض عهد ديگران ايمن نبودند، در حالي كه ديگران به وسيلة پيمان با مسلمانان ايمن بودند؛ زيرا در صورت نقض، با عفو پيامبر روبه‌رو مي‌شدند و در اين صورت اين پيمان‌ها، هيچ ارزش امنيّتي براي مسلمانان در پي‌نداشتند.

ز) در همة كشورها، حتي امروزه سزاي خيانت، مرگ است و از نظر تورات هم، حكم خيانت در جنگ، مرگ است و چه بسا سعدبن معاذ هم اين حكم را از آموزه‌هاي ديني يهود در اثر معاشرت با آن‌ها شنيده بود.25

نكته 5 ـ استاد دكتر شهيدي از اين‌كه حكم سعد، مبدأ تشريع قرار گرفته باشد، اظهار شگفتي مي كند؛ اين، خود باعث شگفتي است؛ زيرا:

1. اين حكم مورد رضايت پيامبر است و خود پيامبر به سعد فرمان دادند: در اين باره حكم كند و بعد هم آن‌را تأييد کردند؛ «حَكَمْتَ بِحُكْمِ اللهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْقِعَةٍ» و در واقع همين تأييد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم موجب مشروعيت اين حكم گرديد.

2. اهل بيت علیهم السلام در پاسخ خوارج كه به قبول حكميت از سوي امير مؤمنان علیه السلام ايراد مي‌گرفتند به قبول حكميّت سعد از سوي پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، استدلال مي‌کردند.

نكته 6 ـ در اين‌كه پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه كساني را براي اطلاع از پيمان شكني يهود فرستادند، اختلاف است؛ برخي گفته‌اند: پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن معاذ و اسيد بن حضير را براي انجام اين مأموريت فرستاد.26 برخي، مانند واقدي، سعدبن عباده را اضافه مي‌كنند.27 وگروهي ديگر گفته اند: اين سه نفر، همراه يك نفر ديگر، فرستاده شدند.28

اين‌كه پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم بزرگان اوس (سعد بن معاذ و اسيد بن حضير) را فرستاده باشند، منطقي به نظر مي‌رسد؛ زيرا اوس، با بنوقريظه رابطة نزديكي داشته‌اند و هم‌پيمان بوده‌اند و معلوم نيست؛ چرا برخي سعدبن عباده را هم اضافه كرده‌اند.

در همين‌جا، نقل‌شده‌كه يهوديان به سعدبن معاذ ناسزا گفتند؛ اين مطلب تا حدّي بعيد به نظر مي رسد؛ از دو جهت:

الف) ايشان با اوس رابطة دوستي داشتند و جايگاه سعد در ميان اوسيان براي آنها مشخص بود. ب) اگر آن‌ها به سعد دشنام داده بودند، معنا نداشت اوسيان از سعد بخواهند خوبي ‌هاي بني قريظه را به ياد آورده، نسبت به ايشان نيكي كند.

نكته 7 ـ برخي از نقل‌ها بگونه‌اي است كه گويي در مجلسي كه سعد حكم نمود، يهودياني از بنوقريظه حضور داشتند و او به ايشان خطاب کرده که: آيا حكم مرا در مورد خودتان مي پذيريد؟ در صورتي که حضور يهود در آنجا بعيد به نظر مي‌رسد؛ زيرا آن‌ها اسير شده و با طناب بسته شده بودند و درجايي با حضور نگهباناني، نگهداري مي‌شدند و در حالي كه آن‌ها تسليم حكم پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم شده بودند. پس ديگر جايي ندارد كه از آن‌ها خواسته شود که مجدداً اظهار نظر نمايند!

چيزي كه قوي‌تر به نظر مي رسد، اين خطاب به اوسيان است كه از سعد انتظار داشتند در حق هم‌پيمانانشان، حكم ملايم تري مطرح كند.

نكته 8 ـ دربارة چگونگي تقسيم غنايم بني قريظه اختلاف است؛ برخي همانگونه‌كه گذشت، مي‌گويند: پيامبر بعد از آن‌كه خمس غنايم را جدا کرد و کنار کذاشت، بقيه را ميان اصحاب تقسيم کرد؛ اما برخي ديگر آن‌را به عنوان فيء دانسته و گفته‌اند: «بعد از جنگ با بنوقريظه بود كه پيامبر به انصار فرمود: اگرخواستيد مي‌توانيد مهاجران‌را از خانه‌ها واموال خود بيرون‌کنيد وسپس اموال بنوقريظه را ميان مهاجران تقسيم کرد و به ايشان (انصار) فرمود: اگر خواستيد اموال و خانه‌هايتان را با مهاجران تقسيم کنيد، همان‌گونه كه پيش‌تر تقسيم کرده بوديد.29

تقسيم غنايم ميان مهاجران، بعد از اين جنگ، بعيد به نظر مي رسد، به دلايلي که در مورد تقسيم غنايم بني نضير گذشت و آيات 8 و 9 سورة مباركه «حشر» هم اين موضوع را با صراحت تأييد کرده است و مي دانيم كه سورة «حشر» در مورد بني نضير نازل شده است.

فصل پنجم: يهود و سرزمين موعود

از مصيبت‌ها و درد جانکاهي كه همواره جهان اسلام با آن مواجه بوده، غصب فلسطين به دست يهوديان صهيونيست است. يكي از ابعاد اساسي اين مسأله جنبة حقوقي آن است كه اکنون به گونه‌اي فشترده به آن اشاره مي‌كنيم:

برخي تبليغات ماهرانه، باور و افکار عموميِ بين المللي را وادار به پذيرفتن انديشه‌هايي كرده است‌كه حتي با يک بررسيِ سطحي، ناصواب بودن آن‌ها آشكار مي‌گردد. با اين تبليغات، گاهي وجود حقوق تاريخي را برجسته جلوه مي‌دهند و مي‌خواهند اساس كشور يهود را بر تجديد حيات لاشه‌هايي بنا كنند كه گرد و غبار دو هزار ساله، آن لاشه‌ها را در زير خود مدفون ساخته است؛ گاهي يهوديان شكنجه‌ها و آزارهايي را كه در دوران‌هاي گذشته قرباني آن بوده‌اند، يادآوري مي‌كنند تا تشكيل كشوري را در فلسطين توجيه نمايند و بتوانند از اين پس، در پناه آن در آرامش به سر برند و بالجمله، گاهي به راه حل 1947 سازمان ملل متحد راجع به تقسيم فلسطين تكيه مي‌كنند و به اموري متوسّل مي‌شوند كه مدعي‌اند اسناد و دلايل بين المللي است و قبل از راه حل تقسيم فلسطين موجود بوده است. به اينگونه مطالب استناد مي‌جويند تا نتيجه بگيرند كه ايجاد دولت اسرائيل داراي مبناي قضاييِ بي چون و چرا است.

اگر بنا است کساني بتوانند «حقوق» تاريخي را دستاويز كنند و به آن توسل جويند؛ آن ملت عرب است نه قوم يهود و نه هيچ‌كس ديگر. تجزيه و تحليلِ واقعيات تاريخي و اطلاعاتي كه از آن به دست مي‌آيد، بي هيچ شبهه‌اي تأييد مي‌كند كه فلسطين پيوسته سرزمين عربي بوده و قومي كه در آن مي‌زيستند، گويش عربي داشته‌اند. به يك زبان تكلّم ‌كرده و به يك رشته كشش‌هاي فرهنگي پيوند داشتند.

فلسطين، از دير زمان سجيه و جايگاه عربي داشته است. هر چند در طول تاريخ، گروه‌هاي يا دولت‌هاي گوناگون، فلسطين را تصرف كرده‌اند، امّا تقريباً از چهار هزار سال پيش تا کنون، ملت عرب در فلسطين مي‌زيسته‌اند.

اين مسأله مسلّم است كه فلسطين بنا به روايت تورات، زماني مسكن قبايل سامي كنعاني بوده و ريشه و تبار آنان عرب بوده است. آنان در قرن 13 و 14 پيش از ميلاد به رهبري يسوعا «يوشع» (سردار يهوديان بعد از موسي و فاتح سرزمين كنعان) بخش‌هايي از فلسطين را تصرف كردند و در آنجا به تمدّني شكوفا نايل شدند كه كتاب مقدس نيز آن را توصيف كرده است.

كنعانيان از عصر حجر در فلسطين مستقر شدند و از قبيله‌اي سامي نژاد بودند ولي بنا به فرضيه‌اي كه امروز مقبول جهان دانش است، مهد اصلي آن قبيله، شبه جزيرة عربستان بوده است.

پس به گفتة تاريخ، فلسطين زادگاه يهوديان قديم نبود. حتي هنگامي‌كه به آن سرزمين وارد شدند، هيچگاه اسرائيلِ کنوني را، با حدّ ساحلي آن، اشغال نكردند.

اين سرزمين در دست قوم «فيليستين» باقي ماند و نامگذاري آن به «فلسطين» از همين نام است.

از سال 120 پس از ميلاد، كه آدْرين امپراتور، شورش يهوديان را در هم شكست و آنان را از بيت المقدس راند، مي‌توان به فلسطين به عنوان استاني عربي نگريست که اين استان عربي، پس از تأثير مسيحيت، در قرن هشتم به اسلام گرويد.

از اين واقعيات چنين به دست مي‌آيد كه يهوديان، حتي آن هنگام‌كه حيات سياسي نسبي در فلسطين داشتند، در مقابل موجوديت قانوني و مشروع عرب، داراي ارزش و اعتبار نبودند.

بايد دانست كه قبايل عبري در حقيقت، مانند بسياري از قبايل ديگر، براي سکونت، به فلسطين مهاجرت كردند؛ اما آن مهاجرت با تصميم ارادي و با ثمرة مدنيت مقرون نبود و فرمانروايي يهود در آن ديار كه دو هزار سال پيش اتفاق افتاده بود، دوامي نداشت.

اقليت يهوديان، همچنانكه فرمانروايي عرب را گردن نهادند، حكومت عثماني را نيز پذيرفتند.

با توجه به وضعيتي كه گفته شد، يهوديان نمي‌توانند به نحو قانوني و معتبر، به حقوق تاريخي متوسّل شوند وگرنه عرب نيز مي‌تواند به استناد اين‌كه حدود هشت قرن بر اسپانيا حكومت مي‌كرده، تصرف آن اقليم را ادعا كند. روشن است که اينگونه دعاوي، در قواعد حقوق بين الملل هيچگونه محل و پايگاهي ندارد.

تئودور هرتزل، روزنامه نگار اتريشي، نويسندة كتاب «دولت يهود» که آن را در سال 1896 انتشار داد، به تاريخ 29 اوت 1897 در كنگره‌اي، در «بال»، اين انديشه را بر مخاطبانش تحميل كرد كه بايد در فلسطين كانون ملي يهود تشكيل شود. با اين كه مجامع متعددي از يهوديان با اين انديشه مخالفت كردند اما او موفق شد به وسيلة كنگره، اين فکر را جا بيندازدكه براي ايجاد وطن يهود در فلسطين يك برنامه صهيونيستي تنظيم شود و مهاجران يهودي كشورهاي مختلف در آن سرزمين ساکن شوند.

اين مسأله ميان يهوديان جهان جدايي عميقي انداخت، امّا براي توجيه آن، نهضت صهيونيسم موضوع «حيات قوم يهود» از يك نژاد و يك ملت يهودي را توضيح داد و بر خلاف حقايق مسلّم، اعلام كرد كه يهوديان، اعقاب عبريان قديم‌اند و پيوندشان تنها پيوند مذهبي نيست.

اين نظريه به اندازه‌اي شگفت‌آور بود كه صهيونيست‌ها احساس كردند بايد به يك سلسله تبليغات وسيع دست بزنند تا هم كشورهاي اروپايي را وادار به قبول «حقيقت!» جديد كنند، هم يهودياني را كه در كشورهاي جهان پراكنده‌اند متقاعد سازند؛ زيرا ممالك اروپايي پروا داشتند كه آشكارا از تأسيس كانون ملّي يهود در فلسطين پشتيباني كنند و كمتر از يهوديان پراكنده در كشورها قبول داشتند كه از يك قوم و يك نژاد و از يك ملت هستند.

«سر ادوين اس مونتگو» در كابينة «لويد جرج» به عنوان وزير خارجه بريتانياي كبير در سال 1917 «اعلامية بالفور» را كه بريتانياي كبير در آن اعلاميه، فلسطين را به يهوديان وعده داده بود تصويب كرد. اين فرد كه خود يهودي است مي‌گويد: «من انكار نمي‌كنم كه فعلاً فلسطين با سرنوشت يهوديان به‌نحوي ناگسستني پيوند دارد، اين مسأله به خوبي آشكار است كه فلسطين در تاريخ يهود نقشي بزرگ بازي كرده، اما در تاريخ مسيحيت نيز تأثيري بسزا داشته است. اگر هيكل30 در فلسطين بنا شده، موعظة مسيح و تصليب او نيز در كوه زيتون بوده است.»

بالجمله مي‌توان بر طبق تحقيقات چنين ادعا کرد که:

1. يهوديان، يك واحد نژادي متجانس نيستند.

2. يهوديان، زبان مشتركي ندارند.

3. تنوع عادات و سنن يهود، به نسبت تنوع اجتماعاتي است كه در آن زندگي مي‌كنند.

4. يهوديان، تاريخ مشترك ندارند.

اين حقيقت از جاهاي مختلف قابل اثبات است؛ از جمله: در قطعنامة سال 1885، كنگرة يهوديان كه در پتسبورگ اتازوني تشكيل يافت چنين مي خوانيم: «ما يهوديان، خود را به عنوان ملت نمي دانيم؛ فقط قومي ديني هستيم؛ پس، به بازگشت به فلسطين نظري نداريم و نمي خواهيم هيچ يك از قوانين دولت يهود را زنده كنيم.»

البته اين يهوديان غير از صهيونيست‌ها هستند و تعداد اينان هم كم نيست.

صهيونيست‌ها و نهضت سياسي صهيونيزم با بهره برداري متقلّبانه از عواطف مذهبي و بشردوستانه، پس از نخستين كنگره آنان در سال 1897 كوشيد تا براي برقرار كردن رابطه ميان يهوديان و فلسطين، از عامل مذهب سود جويد و آن را تثبيت كند و بعضي از مفسران كتب مقدس عبري در حد ادّعا چندان پيش رفتند كه گفتند وعده‌هايي كه در كتب مقدس مندرج است به قوم «يهود» حق استيفاي حاكميت بر فلسطين را به عنوان «ارض موعود»؛ يعني سرزميني كه به آنان نويد داده شده، داده است. در اينجا فرمودة شهيد مطهري را دربارة آن جمله از تورات، كه صهيونيست‌ها بدان تمسك مي كنند، همراه با اشكالات آن مي‌آوريم:

«اين سرزمين را از رود مصر تا شط عظيم فرات به ذرية تو وا مي‌گذاريم.»

1. اين نويد به كلية تبار ابراهيم است؛ يعني مخاطب اين وعده، هم يهود باشد (كه از ذريه اسرائيل مي باشند) هم عرب‌ها (كه فرزندان اسماعيل‌اند).

2. هنگامي‌كه ابراهيم با خدا پيمان بست كه ختان كند (فصل هفدهم، آية هشتم) تصرف جاودانة كنعان به او وعده داده شد، اما اسماعيل نياي عرب، ختنه شد، حال آن كه اسحاق هنوز متولد نشده بود. پس، اگر استدلال صهيونيست‌ها در خور پيروي باشد، فلسطين از طرف خدا، منحصراً به عرب وعده داده شده است.

3. وعده‌هاي الهي به علت ارتداد قوم يهود، منقطع گرديد.

4. نصوص كتاب مقدس، اسرائيل را به عنوان امت ايمانيان جهاني «اسرائيل متعلق به خدا» مورد خطاب قرار داده است نه به عنوان موجوديتي جغرافيايي يا نژادي و يا سياسي.

امروزكه غرض و منظور صهيونيسم حاصل شده و امور اجتماعي ـ سياسي آنان بر مبناي اين عواطف به نتيجه رسيده است، عجيب نيست اگر صهيونيسم اعتراف كند كه تمامي مطالبي را كه مدت يك قرن تكرار كرده‌است تا تفرقة يهود را به وحدت تبديل كند، تجاوز ناروا به حقايق تاريخي و علمي بوده است. داود بن گوريون گفته است: «امري كه يهوديان را به يكديگر مي‌پيوندد، دين نيست؛ زيرا جنبش صهيونيسم مشتمل بر عناصر متدين و عناصر بي دين است؛ همچنين رشته پيوند آنان نژاد نيست؛ زيرا پس از اين همه تفرقه، نژاد آنان مخلوط شده است، نيز زبان نيست؛ چه، زبان عبري در طي قرنها در شرف از ميان رفتن است و بيشتر يهوديان جهان، نه آن زبان را مي‌دانند، نه به آن سخن مي گويند؛ بلكه رشته پيوند واقعي، ايمان داشتن به بازگشت به اسرائيل است.»

اين اعتراف نشان مي دهد كه بناي حقوق تاريخي صهيونيسم بر افسانه استوار است و نشان از چهرة حقيقي صهيونيسم؛ يعني توسعه طلبي و مستعمره خواهي است. 31

پی ‌ نوشت :

1. تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 411

2. عضل و قاره، نام دو طايفه از تيرة هون بن خزيمة بن مدرکه هستند که در نزديکي مکه سکونت داشته‌اند.

3. احزاب (33) : 10

4. ابن هشام گويد يك نفر بوده و براي جاسوسي آمده بود تا ببيند اگر افراد نظامي پيامبر آن اطراف نيستند، يهود به آنجا حمله كنند. سيرة رسول‌الله، ج2، ص 742

5. تفسير نمونه، ج17، ص273

6. مراجعه شود به همين جزوه، مبحث سوم از فصل اول.

7. كافي، ج 5، ص 48 ؛ وسائل الشيعه، ج15، ص 138

8. تفسير طبري، ج 1، ص245

9. اعيان الشيعه، ج 1، ص 266، به نقل از ارشاد مفيد.

10 . اعيان الشيعه، ج 1، ص 266

11 . انفال (8) : 27 ؛ تفسير قمي، ج1، ص 272 ؛ سيرة ابن هشام، ج2، ص 753

12 . انفال (8) : 27 ؛ تفسير قمي، ج 1، ص 272 ؛ سيرة ابن هشام، ج2، ص753

13 . توبه (9) : 102؛ تفسير قمي، ج 1، ص 303 ؛ سيره ابن هشام، ج 2، ص 753 ؛ استاد جعفريان مي‌فرمايند: معلوم نيست اين آيات قطعاً درباره ابي لبابه نازل شده باشد؛ بلكه بيشتر به خاطر شباهت آيات با موضوع مورد نظر چنين فرموده‌اند و دأب قرآن اين است كه در چنين مواردي به مصداق اشاره نمي فرمايد (تاريخ سياسي اسلام، ج 1، ص 525).

14 . سيره ابن هشام، ص 189.

15 . مغازي واقدي، ج 2، ص 380.

16 . مغازي واقدي، ج 2، ص 381

17 . سيره ابن هشام، ج 1، ص 189

18 . اعيان الشيعه به نقل از ابن سعد، ج 1، ص 266؛ اعلام الوري، ص 93؛ سعد السعود، ص 139

19 . اعيان الشيعه، ج 1، ص 267؛ مغازي واقدي، ج 2، ص 285 و 286

20 . دعائم الاسلام، ج 1، ص 377؛ مستدرك الوسائل، ج 11، ص 128؛ اعيان الشيعه، ج 1، ص 267؛ المناقب، ج 1، ص 200؛ سعد السعود، ص 139؛ الارشاد، ج 1، ص 110؛ كشف الغمه، ج 1، ص 208؛ اعلام الوري، ص 91؛ بحارالأنوار، ج 20؛ ص 211، ايشان مي فرمايد: «أرفعه جمع رقيع اسم سماءِ الدنيا».

21 . زيرا اين بانو، خواهر مادر رضاعي پيامبر بودند.

22 . تعداد كشته هاي بني قريظه محل اختلاف است.

23 . المناقب، ج 1، ص 200.

24 . اعلام الوري، ص 94 و 93.

25 . فروغ ابديت، ج 2، ص 156، به نقل از تورات سِفْر تثنيه، فصل 20.

26 . سيرة رسول الله، ج 2، ص 736.

27 . مغازي واقدي، ج 2، ص 343

28 . تاريخ اسلام، دكتر حسن ابراهيم حسن ج1، ص 101

29 . العمده، ص56 ؛ تحف العقول، ص 339 ؛ بحارالأنوار، صص 93 و 206

30 . پيكر سليمان، هيكل سليمان.

31. كتاب مسأله فلسطين